

# تبلور هویت گروهی در بینش جامعه‌شناختی

○ علی الطایی

مدیر دپارتمان علوم اجتماعی دانشگاه شلو - کارولینای شمالی

○ بحران هویت قومی در ایران

○ علی الطایی

○ شادگان

○ ۱۳۷۸، ۲۷۸ صفحه، ۲۰۰۰ نسخه

## اشاره:

اخیراً دوست فاضلی از تهران شماره (۳۸) آن ماهنامه گرامی را برای اینجانب فرستادند که سپاسگزار ایشانم. صرف دیدن آن ماهنامه برای اولین بار، مرا خوشحال ساخت زیرا به حکم اینکه خود از طلاب همین مکتبم هر پیشرفت علمی - چون انتشار آن ماهنامه - را که در این زمینه علمی حاصل می‌شود ارج می‌نهم. علاوه بر این، در همان شماره و برحسب حسن تصادف به مناسبت‌های مختلفه‌ای نامی بعضی از استادان و همکلاسی‌ها و همکاران پژوهشی سابق (۵۷ - ۱۳۳۴) را دیپلم و تجدید خاطره کردم. آن هم پس از حدود ۲۳ سال دوری و نه بالضرورة مهجوری.

طبعاً وقتی که نیز مشاهده کردم که مجموعه‌ای از نوشته‌هایم یعنی «بحران هویت قومی در ایران در همان شماره مورد «نقد و بررسی» همکار گرامی جناب آقای دکتر احمد رضایی قرار گرفته است برخوشحالیم افزوده شد، به دو دلیل. یکی اینکه ایشان امعان نظر خاصی را در کتاب کرده‌اند؛ دیگر اینکه بررسی و نقدشان از جنبه توصیفی (Des criptive) محض - که متأسفانه صفت بسیاری از نوشته‌های مشابه است - فراتر رفته و به درجه تفسیری (Interpretative) تعلقه یا والایش یافته است که همان به ویژه روی هم رفته اهتمام ایشان به آن «بحران...» و آنچه را در این رهگذر عنوان کرده‌اند مرا نیز به تأمل واداشت که نوشته‌زیر را تهیه و تقدیم کنم.

## مقدمه:

جامعه‌انسانی یک کلیت و تمامیت تاریخی پیچیده‌ای است که اگر به سان بعضی آتشفشان‌ها گاهی در خود فرو رفته تجلی می‌کند در واقع از آتش نهفته که در سینه‌اوست مدام در جوش و خروش می‌یابد. با توجه به این دینامیسم اجتماعی و اینکه ما در هر مقطع زمانی خاصی این «هستیم» که «شدیم» نمی‌توانیم در تعاریف اجتماعی خود به «تبلور» یا

## چکیده:

این مقاله پاسخی است بر نقد کتاب «بحران هویت قومی در ایران» که در شماره ۳۸ نشریه به چاپ رسیده بود.

واحد انسانیت عملی و قانونی یک گروه انسانی از لحاظ ضوابط بین‌المللی، «ملیت» به معنی «ملی‌گرایی» نیست بلکه «شهروندی» یک «کشور» است. اگر نه جای «جامعه» ایران و «کشور» ایران بخواهیم تنها از «ملت» ایران سخن بگوییم و آن را با نژاد «آریایی» و زبان «فارسی» و تاریخ «پاسدانی» پیوند دهیم، میلیون‌ها نفر از ایرانیان را به حساب نخواهیم آورد. سلیون‌ها تورانی و یونانی و عرب و نازا هر کدام در ایران حکومت کرده یا رحل اقامت افکنده و یارده‌ای از جامعه‌های محلی سرزمین ایران شده‌اند. تکلم این گروه‌ها به زبان رسمی فارسی با لهجه و کویسی از آن نمی‌تواند به تنهایی بر هویت نژادی آریایی ایرانی خالص آنها دلالت کند.

در مجموع باید به گروه‌های اجتماعی تشکیل‌دهنده شهروندان یک کشور به عنوان «جامعه» و «ملت» نگریست. گروه‌هایی که هر کدام منزلت خود را دارند و نقش‌های خود را ایفا می‌کنند.

## بحران هویت قومی در ایران

دکتر علی الطایی

نشر شادگان

همین روزها اروپایی‌ها حتی از ادغام کشورهای خود به شیوه ایالات متحده آمریکا صحبت می‌کنند

و جالب این است که پرچم دار این ابتکار دولت اتحادی آلمان است که

تا چندی پیش اصالت نژادی ژرمنی و ملی خود را به رخ

دیگر اروپاییان و همه جهانیان می‌کشید

«خالصی» یا «شفافیت») مطلوب نائل آیم. ما گروه‌های اجتماعی، چون «شمس» و «قمر» و «زمین» و سایر کواکب و کهکشان‌ها در این فضا و زمان لایتناهی «کل فی فلک یسبحون» هستیم و به تعبیر ناصر خسرو:

عرش تست این خاک و افلاک و کواکب گرد او

روز و شب جولان همی همواره بر دوران کنند

در غیر این صورت قانون قهری و طبیعی تکون و تطور و تحول اجتماعی نفی خواهد شد که خود نفی غرض یوایی و «شدن» یایی و در معرض دگرگونی‌ها قرار گرفتن است.

اجازه دهید که این واقعیت بی‌چون و چرای «کل فی ملک یسبحون» افلاکی را در مورد گروه‌های اجتماعی انسان خاکی به شکل زیر - و تنها به عنوان چند توضیح در رابطه با بررسی و نقد پژوهشگر فاضل آقای دکتر احمد رضایی از «بحران هویت قومی در ایران» - مد نظر قرار دهیم.

### ۱- قومیت، نه ملیت

وقتی که منشأ فکری و قالب تصور پژوهشگر، جامعه‌شناسی (Sociological) باشد مفاهیم و اصطلاحاتی چون «جامعه» «گروه» «ساخت اجتماعی» «منزلت» «نقش» «فشرندی اجتماعی» «فرهنگ» و «قومیت» (Ethnicity) نزد او اولویت حاصل می‌کند. این اصطلاح اخیر در مقایسه با «ملیت» در معنی «ملی‌گرایی» (Nationalism) که بیشتر جنبه سیاسی و عقیدتی و عاطفی دارد - از علمیت و اهمیت تخصصی بیشتری برخوردار است. صرف نظر از حجم و ترکیب دموگرافیک آن، هر ملتی به گروه‌های مختلف و کوچک تر اجتماعی تقسیم می‌شود که قطعا شامل گروه‌های «غیر ملی» خواهد بود. تجانس یا همگونی یک ملت - اگر هم چند صد هزار نفری باشد - امری نسبی و درجه‌ای است و غالباً هم قابل تصور نیست.

غلبه یا تفوق سیاسی - نظامی و یا دموگرافیکی یک گروه ملی - به عنوان یک ملت بخصوص - بر دیگر «شهروندان» یا «هموطنان» یا «استعمارشدگان» هرگز نفی واقعیت وجودی جامعه‌شناسی (و حقوقی) آنان را نمی‌کند و نباید که چنین باشد. اینجاست که تفاوت بین «محقق» که «همان‌بنداندر اهل» «که در خویرویان چین و جگل» با ناسیونالیست شیونیسیت و پان عربیست یا پان ایرانیست یا پان تورانیست یا نازیست برای مثال، هویبا می‌گردد. قول به وجود و «صالت» یک گروه ملی یگانه در یک کشور باستانی، نفی قانون طبیعی - اجتماعی اختلاط و امتزاج قهری گروه‌های انسانی در فرایند تاریخ و همگرایی (Convergence) آنها در پهنه جغرافیاست:

ذرات توکون را به هم بیش نیست

کس نیست که با دگر کشش خویشی نیست!

با توجه به «باز بودن» کشور ایالات متحده آمریکا شمالی (آمریکا) و ژوهای که در سطح علمی و حتی سیاسی، بیش از هر واژه مرتبط به بحث ما در آن به کار می‌رود، «مردم آمریکا» (American People) و «جامعه آمریکا» (American Society)

در آمریکا تا حدود ۳۰ تا ۴۰ سال دیگر،

جمعیت سفیدپوست حاکم مسلط،

خود در برابر سایر قومیت‌ها و اقلیت‌ها

تبدیل به اقلیت خواهد شد

و نه «ملت آمریکا» است. این امر خود ناشی از - و در عین حال مرتبط با - پذیرش تدریجی «کثیرالمله» بودن «ایالات متحده محروسه» مزبور است که معنی و دلجسی اصطلاح «ملت» را در گذر زمان تحت تأثیر قرار داده است و قرار می‌دهد. «ملی‌گرایی» آمریکایی با توجه به همین دگرگونی اجتماعی و فرهنگی و ارزشی، بیشتر به معنی «همین‌دوستی» (Patriotism) و «وفاداری» به «قانون اساسی» (و حتی نه «پرچم») و مؤسسات حاکم بر جامعه تجلی می‌کند. در واقع طبق آخرین سرشماری عمومی آمریکا که در سال ۲۰۰۰ برگزار شد تا حدود ۴۰ - ۳۰ سال دیگر، جمعیت سفیدپوست حاکم مسلط خود در برابر سایر قومیت‌ها و اقلیت‌ها، تبدیل به «اقلیت» خواهد شد. این دگرگونی حتمی و نه احتمالی - که بر اثر مهاجرت‌ها و ازدواج‌های مختلط بیرون گروهی امکان‌پذیر شده است - با کاهش قدرت سیاسی سفیدپوستان توام خواهد بود. انتخابات عمومی و ایالتی و محلی - که با رای آزاد صورت می‌گیرد - تحول مزبور را امکان‌پذیر خواهد ساخت. هم‌اکنون، دو سوم ساکنان (۳۴) میلیون نفری ایالت «کالیفرنیا» را که پرجمعیت‌ترین ایالات پنجاه‌گانه است و دارای ششمین اقتصاد بزرگ جهانی - مردمان غیر سفیدپوست تشکیل می‌دهند و البته که خود سفیدپوست‌های آن هم تجانس چندانی با هم ندارند.

در واقع، واحد تعریف و انتساب عملی و قانونی یک گروه انسانی از لحاظ ضوابطین‌المللی، «ملیت» به معنی «ملی‌گرایی» نیست بلکه «شهروندی» (Citizenship) یک «کشور» (Country) است. به همین جهت «ملیت» یک کشور تحت عنوان (Nationality / Nationalite) در «پاسپورت»‌ها ظاهر می‌شود که باضروره معنی و مفهوم و غرض از آن تعلق ملی‌گرایانه به اعتبارات سیاسی و فرهنگی و تاریخی و زبانی و عقیدتی نیست.

اگر لولویت جامعه‌شناسی را به جای «قومیت» به «ملیت» بدهیم یا از یک نظر اصالت «جامعه» و «کشور» را به سطح «ایالت» (استان) و «ولایت» (شهر) پایین آوریم، عملاً به تشدید اختلافات گروهی - و از این طریق به تشدید «بحران هویت قومی» - کمک کرده‌ایم. بدین معنی، در ایران برای مثال، این سبب یا بهانه را در اختیار «ملی» قرار می‌دهیم که با توجه به احساسات و عواطف بومی و محلی یاد شده برای فرماندار «بابلی» امل - که هم استانی‌م‌زندرنانی اوست - تره خرد نکند، در مورد فرقه‌ای‌ها و شوشتری‌های خوزستانی وضع بر همان منوال خواهد بود. با توجه به

همین استدلال در کشور عراق، «نجفی» چشم‌دین «کوفی» حاکم خود را نخواهد داشت و در سوریه آب مردم «حصص» و «حما» و «طب» به یک جوی نخواهد رفت و اینکه همه آنان برای «دمشقی»‌ها «صفحه»‌ها خواهند گذاشت.

در نتیجه باید که از افق گسترده‌تری به توده‌های انسان‌ها به عنوان گروه‌های مختلف و متنوع اجتماعی و اتبوه تمایلات و تمنیات آنها و شبکه‌های به هم پیوسته اما بسی پیچیده روابط عین و پنهانشان نگریست تا هم اینکه بتوان به طور مقبول، معقولی به هویت واقعی آنها راه یافت و هم اینکه تعریف واقعی‌گرایانه نظری و عملی از آن به دست داد. این افق گسترده‌تر و این مثال یا نمونه یا الگوی تحلیلی جامع در زمینه مورد نظر ما، «جامعه» به مفهوم «جامعه‌شناختی» و نه «ملت» به مفهوم «ملی‌گرایی» و احیاناً پرستش استخوان‌های مردگان است که شاید برخی از آنان هرگز وجود خارجی و واقعی نداشته، بلکه زاندا اسطوره‌ها باشند. در این رهگذر، «قومیت» در مقایسه با «ملیت» پره‌نی‌تر خواهد بود هر چند که همه مفاهیم اجتماعی نسبی و اعتباری است. به این معنی که خود قومیت گاهی با احساسات شدید قوم‌گرایی (Ethnocentrism) همراه می‌شود که خود نفی غرض واقع‌گرایی و هدرزستی مسالمت‌آمیز گروهی در چهارچوب یک محدوده‌ارضی و میهنی به نام «کشور» است. با وجود این، خطر این قوم‌گرایی از ملی‌گرایی منجر به «شیونیسیم» و نژادپرستی کمتر است و ما را پله‌ای نزدیک‌تر به عرش واقع‌گرایی اجتماعی می‌رساند.

### ۲- هویت گروه، نه هویت فرد

با توجه به نگرش و روش مزبور در برخورد با جامعه‌شناسی یا گروه‌های انسانی، «گروه» در برابر «فرد» و «کثرت» در برابر «وحدت» (= فردیت) اصالت حاصل می‌کند و به همین جهت هم هویت آن اولویت به خود می‌گیرد.

هویت فرد این نیست که او کیست بلکه این است که گروهی - که وی بدان تعلق دارد (از خانواده گرفته تا طبقه اجتماعی، قوم، ملت، حزب، همدینان و...) - خود چه هویتی دارد و چگونه آنرا به او انتقال داده است. البته که فرد از لحاظ روانشناسی فردی و ویژگی‌های همه جانبه شخصی همیشه استقلال عمل نسبی خود را دارد که چگونه با آن هویت گروهی پندار و کردار خود را متجلی سازد. او حتی ممکن است از هنجار رفتار گروهی سرباز زند و عصیان نماید و «مخرف» (Deviant) گردد. اما به تأکید باید گفت که این وضع یا «مخرف» هرگز همیشه منفی و مخرب نیست بلکه در برخی موارد مثبت و سازنده است زیرا خود به دینامیک گروهی مربوط می‌شود و تحقق آن دینامیسیم، آن را ضروری می‌سازد. باید متذکر شد که اصطلاح «بحران هویت»

(Identity Crisis) را برای «اریک اریکسون» (Eric H. Erikson) ۱۹۰۲ - ۱۹۹۴ روانشناس آمریکایی در رابطه با تعریف بحران بلوغ (جنسی) نوجوانان به کار برد. بحران مزبور فردی و روانی و ناظر به یک دوره‌ خاصی از سنین زندگی است یعنی که مرحله‌ای است و گذرا، بحرانی که ما در اینجا زیر نظر داریم گروهی و

اجتماعی است و کم و بیش همیشه در میان، به قسمی که در یک مقطع زمانی خاص همان بحران بلوغ نوجوانی را شامل می‌شود. در عین حال همین بحران هویتی مزبور خود نیز «چون تولد نیکیوی در رهگذر باد است» و چون «بت عیار» آن «شاعر ساحر» در معرض تغییر و تغیر، نه ایران «پهلوی» و نه ایران «جمهوری اسلامی» جزیره‌ای از ثبات اجتماعی نیست زیرا که حلقه‌های امواج طوفانی پیرامون، سواحل همان جزیره را به شکلی دستخوش خود می‌کنند.

روی هم رفته، در هر سطحی که بحران گروهی مورد نظر بروز کند، هر چه بیشتر و بهتر رگ و ریشه آنرا بشناسیم، بهتر و مؤثرتر قادر به چاره‌جویی آن خواهیم بود. بحران هویت قومی یک «مسئله اجتماعی» است و باید آن را مانند هر مسئله اجتماعی دیگر شناخت. «سررد» را با ندانم کاری یا سهل‌انگاری پشت سرگذاشتن و نادیده گرفتن، «دردر» است، به گفته مولوی:

آفتی نبود برتر از ناشناخت

تو، بر بار و ندانی عشق باخت

### ۳. هویت نگرایی غیر حذفی

اگر، برای مثال، به جای «جامعه» ایران و «کشور» ایران بخواهیم تنها از «ملت» ایران سخن بگوییم و آن را با «تژاد آریایی» و «زبان فارسی» و «تاریخ باستانی» (تاریخ پیش از تاریخ و تاریخ پیش از اسلام) پیوند دهیم و اگر هم تاریخ ایران اسلامی را به این همه ویژگی‌ها بیفزاییم، باز میلیون‌ها نفر از ایرانیان را که شهروندان و هموطنان دیربایند حذف خواهیم کرد و به حساب نخواهیم آورد که هرگز واقع‌گرایانه نیست. این گروه‌های قومی شامل آذری‌ها، بلوچ‌ها، ترکمن‌ها، کردها و عرب‌ها (و گروه‌های دیگر قومی و دینی) خواهد بود. در نتیجه، هر یک از این حذف شده‌ها حداقل در تصور خود یا باید در چهارچوب کشور ایران یا حتی خارج از آن برای خود کشوری و ملتی به وجود آورد و به هویت خویش معنی دهد که نه به صلاح جامعه ایرانی در کشور ایران است و نه ممکن خواهد بود. از طرف دیگر، دست از قومیت و هویت قومی گروهی شستن و به عنوان آن دره که در حساب ناید به حساب آمدن بحران‌زاست، نفی بلد کردن این گروه‌ها تنها به این دلیل «که تو در برون چه کردی که درون خفته آبی» - یعنی که آریایی نیستی و زبان مادریت فارسی نیست - برخلاف اهتمام به حفظ تمامیت ارضی ایران و همبستگی گروه‌های مختلف تشکیل دهنده جامعه آن است. همین روزها اروپایی‌ها حتی از ادغام کشورهای خود به شیوه ایالات متحده آمریکا صحبت می‌کنند. جالبتر هم این است که پرچم‌دار این ابتکار دولت اتحادی آلمان است که تا چندی پیش اصالت نژادی (ژرمنی) و ملی خود را به رخ دیگر اروپاییان و همه جهانیان می‌کشید. در همین زمینه نیز اضافه کنیم که اخیراً در کاتانا کتابی تحت عنوان «بیمرخ تاریک ملت» انتشار یافته است که بنابر آن تکیه بر ملت یا گروه ملی واحد آن هم در یک کشور چند ملیتی نظیر کاتانا هم هویت قومیت‌ها یا ملیت‌های دیگر را در محاق تاریکی باقی می‌گذارد و هم برای گروه ملی به اصطلاح دست بالا مسائل و مشکلات خاصی به‌وجود می‌آورد که یکی از آنها تضعیف گرایش میهن دوستی و همبستگی گروهی اجتماعی است.

امور و مسائل و ضرورت‌هایی از این قبیل، مصداقیت بهتر و بیشتری به مفهوم «جامعه» و «قومیت» در مقابل «ملت» می‌دهد و محدوده هویت گروه‌ها را مشخص‌تر می‌سازد. این طرز تلقی، برخلاف تصور همکار گرامی آقای دکتر احمد رضایی، «تقلیل ملیت به قومیت» نیست بلکه تبدیل یا جانشینی (Substitution) آن با این است. این امر نیز تنها به خاطر امور تحلیلی و تفسیری صورت می‌گیرد و گرنه غرض معلوم کردن ملت و ملیت از پهنه‌زمین نیست، بدین ترتیب اگر هم این بیش‌تئوریک تحلیلی به کار گرفته شود، هرگز نفی آنرا نخواهد کرد که گروه‌هایی از ایرانیان خود را از لحاظ هویت قومی یا ملی به پیشدادیان و کیانیان منسوب دانند و با آنان پیوند قلمی یا قلم‌های یا ژنتیکی سر راست بخورند. زیرا به

## ۵. فرهنگ، نه نژاد

در مسئله بحث «نژاد» و «فرهنگ» و روانی تژاد آریایی برای ایرانیان (یا هر گروه انسانی دیگر)، نگارنده با توجه به موضوع سوسیولوژیک خود مقوله «نژاد» را - چه سفید یا سیاه چه زرد یا قرمز - رد می‌کند به این دلیل که هرگز بر علمیت مبتنی نیست و عواقب وخیم ستیزگانه دارد. باید به اصالت «مردم» به عنوان گروه‌های اجتماعی و فرهنگ و زبان و تاریخ و روانشناسی اجتماعی و نظام‌های ارزشی آنها، به دور از تعصبات خود آنان، اعتنا کرد. ایرانیان امروزی - صرف‌نظر از تعریف «ایرانی کیست؟» - نمی‌تواند در آن واحد قائل به دو سری از مختصات تاریخی شوند. یکی اینکه خود را باستانی بدانند که امپراطوری‌های «پیشدادی» و «کیانی» (اسطوره‌ای) و ملای و هخامنشی و اشکانی و ساسانی (واقعی) را به وجود آورده و «شاهنشاهی» کردند و مورد حملات و تسلط چندین قری تورانیان و هونان و یونانیان و رومیان و تازیان و مولان قرار گرفته‌اند و اینکه ایران آنان همیشه دروازه‌ای برای آسیا و آفریقا و اروپا بوده است و به این دلیل و دلایل دیگر مهاجرپذیر و مهاجرفرست، دیگر اینکه علیرغم آن اساطیر و حقایق، به ناب بودن نژاد ایرانی آریایی جنگ بزنند و آنرا ادعای برحق دانند. آن حقایق غالباً مسلم با این ادعای واقعا واهی، قهراً و مطلقاً ملتمه‌الجمع‌اند.

بنا به ضریب‌المثل معروف نمی‌توان هم خنا را خواست و هم خرما را. خلاصه اینکه در گرداب حوادث تاریخی یادشده «کروموزوم»ها آنچنان شیر در شیر می‌شوند که خلائق لایق خدا به «نژاد» اصیل ادعایی، «چونم حلال، مهرم آزاد» می‌گویند.

سخن اینجانب در مورد زنان و فرزندان و نولاگان و ... خاقان مغفور ناسلحشوری چون فتحعلیشاه قاجار و اعتقاد میلیونی آنها «رهگذر زمان» که مورد تفل آقای دکتر رضایی قرار گرفته - تنها مشت از خروار و «مستوره‌ای از کل (طاقه) اختلاط و امتزاج نژادی و ملی و قومی و تباری در ایران است که به زمینه‌های تاریخی آن در فقره پیشین اشاره کرده‌ام. همان میلیون‌ها تورانی و هونی و یونانی و عرب و تاتار هر کدام در ایران حکومت کرده و رحل اقامت افکنده و پارهای از جامعه محلی سرزمین ایران شده‌اند. حتی هزاران هزار اسیران رومی در جنگ‌های ساسانیان و رومیان و اسیران دیگر را باید به آن ایرانی‌ها افزود. تکلم این گروه‌ها به زبان رسمی فارسی یا لهجه و گویشی از آن نمی‌تواند به تنهایی بر هویت نژادی آریایی ایرانی خالص آنها دلالت کند. علاوه بر این، قرن‌ها قبل از آن هجوم‌ها و اسارت‌ها و خوش‌نشینی‌های اقوام مختلف مذکور، خود قبایل آریایی ایرانی یا مردمان اولیه بومی ایران، آن‌هم علاوه بر مردمان مختلف بین‌النهرینی و عیلام که ادامه همین دوره است، اختلاط و امتزاج یافته و حتی در سطح شاهان و شاهزادگان و امیران به ازدواج‌های برون گروهی پرداخته بودند. اگر هم صاحب‌نظری از یک دید تاریخی - جامعه‌شناختی بگوید که اختلاط و امتزاج قومی مزبور بیشتر ناظر بر «شهر»ها نه روستاها بود باز می‌توان به سادگی در برابر ایشان استدلال کرد. بدین ترتیب که اولاً، پدیده شهرنشینی کاملاً جدید است و در گذشته مورد نظر ما محدود به نقاط بسیار معدودی بود که گاهی از چند نقطه به نام پایتخت یا حاکم‌نشین تجلوز نمی‌کرد. اکثریت قریب به اتفاق مردمان آن زمان روستائینان بودند. ثانیاً، اختلاط و امتزاج نژادی مورد نظر، بیشتر بر مبنای نقل و انتقال گروه‌های انسانی به عنوان مهاجر و امیر و جنگجو و مزدور جنگی صورت می‌گرفت که همه آنها از مردم روستاها نه شهرنشینان بودند. بدین معنی، حتی تا بروز انقلاب اسلامی، اکثریت غالب سربازان «ارتش شاهنشاهی» راه فرزندان کشاورزان و کارگران - یعنی اکثریت مردم - تشکیل می‌دادند. طبقات بالا، و حتی قشرهای بالا از طبقات متوسط راه‌هایی برای «رهایی از خدمت نظامی به «هام میهن» پیدا می‌کردند.

شاید بسیاری از خوانندگان احتمالی این نوشته - که خود را به طور علانی و بدون هیچ تعصبی ایرانی آریایی می‌دانند - یا خود مطلقاً غیر آریایی‌اند یا اینکه خون و ژن آنان در گزر زمان راورد مخلوطی از چندین

## واحد انتساب عملی و قانونی

### یک گروه انسانی از لحاظ

### ضوابط بین‌المللی «ملیت» به معنای

«ملی‌گرایی» نیست،

### بلکه «شهروندی» یک «کشور» است

هر حال، هیچ گروه انسانی (ملی یا قومی) یافت نمی‌شود که به شکلی کبانی (Entity) «کبانی» به معنی باستانی، نداشت باشد. عرب‌ها، برای مثال، خود را به «عمالقه» با آن «توح بن عناق» اسطوره‌های معروف منتسب می‌دانند که هم مدتی به نام و نشان «شاسو» بر فراغه مصر چیره شدند و هم دولت دوم بابل را و «بتوخد نصر» معروف آن را به وجود آورده بودند و مرحوم «بهار» را قطعاً می‌تواند زیاده‌مورد آنان.

اما چنین تصویری هرگز نباید به این معنی باشد که گروه‌های قومی و «ملی» دیگر چون کرد و بربر در جهان عرب مورد مجمله قرار گیرند و مسلمان شدن (Islamization) آنها به عنوان عرب شدن (Arabization) به حساب آید. مجامله مزبور برخلاف نص صریح قرآن کریم خواهد بود و کمکی به همبستگی اجتماعی در جهان عرب نخواهد کرد. طرز تلقی نگارنده از جامعه و گروه‌های تشکیل دهنده آن همیشه «سوسیولوژیک» و نه «ایدئولوژیک» بوده است و خواهد بود در غیر این صورت به دست خود نفی تأکید هویت اجتماعی گروهی که دنبال ابراز و تأیید آن هستند، خواهیم کرد. بررسی و نقد این طرز تلقی در راه «بیمرگی» (خالصی) تعریف هویت و مسائلی از این قبیل، سبب اغتای آن خواهد شد.

### ۴. خالص و جامع بودن تعریف هویت

از جمله نقدهایی که آقای دکتر رضایی در نوشته پخته خود به عمل آورده‌اند این است که: «... تعریف نویسنده از «مفهوم هویت» در مقایسه با تعاریف دیگر از ناخالصی بیشتر برخوردار است...» و اینکه: «با این حال نمی‌توان از تعریف وی به عنوان تعریف جامع یاد کرد.»

تصور می‌کنم که علت این «ناخالصی» (البته نسبی) و در عین حال «غیرجامع» بودن (باز هم نسبی) آن بیشتر ناشی از تقابل میان «جامعیت» تعریف از یک طرف و «خالصی» بودن آن از طرف دیگر است. این امر مخصوصاً در علوم اجتماعی و پدیده‌های پیچیده مورد تعریف و تبیین آنها صادق است. هر چه تعریف یک پدیده اجتماعی خالص‌تر و دقیق‌تر باشد دایره شمول آن تنگ‌تر خواهد شد و برعکس.

چنانکه در متن کتب تأکید کرده‌ام، تعریف نگارنده از «هویت گروهی» نسبی است و مانند همه تعاریف در علوم طبیعی و اجتماعی، «قراردادی» و «اعتباری» است یعنی که همیشه در معرض سنجش به منظور تعدیل و تکمیل و حتی حذف و تبدیل است. در عین حال، برای توضیح محض - و نه دفاع از این تعریف - تأکید می‌کنم که تعریف تفصیلی تحلیلی مزبور اولین تعریفی است - تا آنجا که اینجانب از آن آگاهم - که عناصر مختلف چندگانه‌ای را در تکوین و تکون هویت گروهی و بحران مربوط به آن در جامعه‌ای چون جامعه ایران دخیل دانسته و مد نظر قرار داده است. این تعریف مبتنی بر «خودهای متعدد» (Multiple selves) در یک فرایند تاریخی و در یک انگوری جامعه‌شناختی است که هر گروه اجتماعی‌ای می‌تواند حسب‌الحال، خود را به طور نسبی در آن منعکس بیند. این برداشت یا «عرفی» از تعریف مزبور کار را به بحث فرهنگ و نژاد می‌کشاند.

## تدابیرات سیاسی یک فرد به اینکه او «پان ایرانیست» یا «پان عربیست» است و خونی که در عروقتش جریان دارد ناب است، الزاماً تطابقی با نژاد ندارد. نژاد «اسطوره است» و «قومیت» یک واقعیت محسوس و ملموس

نژاد و تبار و ژن و کروموزوم است که خود از آن ناگذاشتند و حتی اگر بخواهند از لحاظ «علمی» (و نه «ملی») آگاه شوند به شهات خود «علم» قدر نخواهند بود. به همین دلیل که علمای مربوط، اسطوره نژاد آن هم نژاد خاص و خالص تر و برتر را نفی کردند. اما تمایلات سیاسی یک فرد به اینکه او «پان ایرانیست» یا «پان عربیست» است و خونی که در عروقتش جریان دارد ناب است الزاماً تطابقی با نژاد ندارد و نمی تواند در خارج از آن و بدون آن مورد تأکید و سرافرازی وی قرار گیرد. «نژاد» اسطوره است «قومیت» یک واقعیت محسوس و ملموس است.

### عزاز اسطوره تا خرافه

برخلاف آنچه در بررسی و نقد مورد نظر آمده اینجانب هرگز نه «به شدت» (و نه به اعتدال) از هیچ اسطوره ایرانی یا ایرانی «دلخور» نبودم و نیستم. این نوع «دلخوری»ها قضایایی شخصی است که مطلقاً در تحلیل من از بحران هویت قومی «ایران» که شامل چند اسطوره هم هست - هیچ مورد و اثری نداشته و نباید هم داشته باشد. اولین سرچشمه «معلومات» بشر اولیه همین اسطوره‌ها و خرافات است. هیچ دین و آیین و فرهنگ و جامعهای وجود ندارد که اسطوره‌های خود را نداشته باشد. نقد من از چند اسطوره ایرانی به این معنی است که تأکید و تکرار بیش از حد آنها، آنها را به سطح «خرافه» تنزل می‌دهد و در عین حال اقوام دیگر جامعه ایرانی را دچار حساسیت می‌سازد. آنچه فرهنگ باستانی یونان را تلبان ساخته اساطیر و خرافه‌های «خدایان» نیست بلکه افکار فلسفی و علمی بقراط و سقراط و افلاطون و ارسطو و طالس و فیثاغورث و دیوجانس و امثال آنان است. همچنین آنکه نه آن خدایان بی حد و حصر بلکه یک نفر به نام «اسکندر» فتح جهان متمدن آن زمان شد و فتنه و وپوله در آفاق برپای داشت. ادبیات فارسی به تهنایی نشان دهنده اهمیت و تأثیر همان اسکندر جوان در تغییر مسیر تاریخ جهان است.

رومی هم رفته به همین دلیل بود که من نوشتام که «بیل محله»ای به نام «رستم» از دیدگاه علمی و واقع‌نگری به مراتب از «رستم دستان» که آفریده اساطیر و ذهنیت و تخیل شاعرانه فردوسی است ارزشمندتر می‌باشد. روایت علمی «کله» آن «بیل» بیشتر از «کوه» آن پهلوان داستان و «رخش» آنچه‌ای لوست، باید بین احساسات ملی از یک طرف و پیش علمی از طرف دیگر قائل به تمیز شد. در چهارچوب همین برداشت از اسطوره (و خرافه) باید موقتاً نیز بگویم که برخلاف آنچه را آقای دکتر رضایی نوشته‌اند من هرگز و در هیچ جا از «زبان فارسی» به عنوان یک «اسطوره مخرب» سخنی به میان نیآوردم.

عبارت مزبور از آن خود ایشان است. سخن اینجانب از «اسطوره قند پارسی» در کنار چهار اسطوره ایرانی دیگر (صفحات ۱۹۸ - ۱۹۰) بود آن هم به این معنی است که هر زبانی برای متکلمان بنان شیرین و انگبین است. لکن این تحلیل انتقالی را حتی در مورد زبان قرآنی عربی

## بین جامعه‌ای که از لحاظ دینی متجانس است و دیگری که نیست، فرق‌هایی وجود دارد که باید مورد مذاقه قرار گیرد

خویش را که هنری «خلیلاست» به کار برده است. اگر فردوسی را از قدرت خارق‌العاده تخیلش خلع سلاح کنیم، او دیگر فردوسی «شاعر» - حماسه‌سرا که جای خود دارد. نخواهد بود، البته که «شاهنامه»ای، با هر حجم و کیفیتی که باشد از خود بر جای نمی‌گذاشت. فرق عمده بین مخترعان و شاعران و موسیقی‌دانان و رمان‌نویسان با دیگران قدرت تخیل آنان است که گاهی به رسوایی یا دیوانگی سر می‌زند. وقتی که فردوسی می‌گوید:

چو «عیسی» من، این مردگان را تماش  
سراسر، همه زنده کردم به نام

او این زنده کردن آن مردگان را - یعنی شاهان و پهلوانان اسطوره‌ای پیشدادی و کیانی را - هرگز با هیچ «دید بیضایی» و «معماری» و «معجزه قرآنی» و «طبع‌المجوزی» انجام نداده بود جز با قدرت تخیل قوی که تنها توشه او بود.

وقتی که کسی از خیل همین شاعران به خدا می‌گوید که:

خلدوندا تویی بینا و آگاه  
ذکر دار تو دارم ناله و آه

انتقاد او به بعضی از مخلوقات نباید چنین «تکفر ابلیس» تصور شود. اگر کسانی بخواهند در کسوت عادی خود و به هر دلیلی که باشد دچار احساسات خاص خود شوند ما را با آنها سروکاری نیست، اما این عالم و محقق اجتماعی است که باید بین خشک وتر و واقعیت و اسطوره و اسطوره و خرافه فرق بگذارد. او باید بر «به رای العین دیدن» (Observation) و واقع‌نگری کردن (Objectivity) و دید اثباتی (Positivism) متکی شود و برای مثال ادبیات و هنرهای تخیلی را از عینیات ملموس اجتماعی جدا سازد. در فرهنگ اسلامی باید «بت‌شکستن» را از حضرت محمدین عبدالله (ص) آموخته باشیم و در سنت جدید علمی از «فرانسویس یکن» اثر این «بت‌ها» نمی‌شکستیم یا نمی‌شکستیم. حتماً امروز با منطق صوری ارسطویی و قوانین میکائیک نیوتنی - که هر کدام در دوره خود ضروری و کلیدی بوده - سرو کار می‌داشتیم و در جای خود در جا می‌زدیم.

تألیف در خصوص «نقد چانه» از شعرای دیگر، باید گفت که آن هم در واقع نه «نقد» Critique بلکه تنها نقل Citation ایبانی از آنان در مورد زبان بود. آن نقل را هم در رابطه با طرز تلقی تاریخی غالباً منفی مردان - از جمله شاعران - از زنان به عمل آوردیم تا گوشه‌ای از علل و اسباب ریشخار بحران هویت را در مورد «جنس لطیف» به عنوان یک گروه اجتماعی نشان دهیم. با توجه به تعریف «نقد» اگر قصد همان بود حتماً به آن روی سکه هم به اجمال اشاره می‌کردم و می‌گفتم که همان شاعران از زن زمینی «هلو»ی درختی و فرشته برینبی و حورالعینی ساخته و پرداخته‌اند. این ساختن و پرداختن‌ها قطعاً بار مثبت و ارزش سازنده‌روانی

(ص ۲۲۷) به عمل آوردم که گاهی در جهان عرب فارغ از قرآن کریم، به تقدیس این زبان و اسطوره ساختن از آن می‌پرداختند. همین طور هم هرگز و در هیچ جا نوشته‌ام که زبان فارسی باید «سره» باشد. برعکس، تأکید من این بوده است که: «زبان سره مسخره است». اما نوشته‌ام که این «قند پارسی» و «فارسی شکر است» جمال زاکه زبان حافظ و سعدی و عطار و مولوی است نه زبان تقریباً سره شاهنامه. آن را هم ادیبان می‌دانند و هم مردم کوچ و بازار ناطق بلان. ولی یکی یکی مورد استقلال گروهی از متخصصان است و نه توده‌ها. طرح موضوع اسطوره بودن قند پارسی از طرف اینجانبه نقد طرفداران «سره نویسی» است - آنهم به علت تعصب‌های خود آنهاست. امری که همه آنان برای یک قرن در آن مانده و بر آنم که همچنان خواهند ماند.

### ۷. نژادپرستی، نه تکفر ابلیسی!

آقای دکتر رضایی نوشته‌اند که: «نویسنده [یعنی بنده] هم فراتر رفته و سراینده حماسه‌سرای را [یعنی فردوسی را] متهم به نژادپرستی کرده و شاهنامه را ملو از عبارات و مفاهیم نژادپرستانه و تخیلی محض می‌داند.» ایشان نیز افزودند که: «البته شعرای دیگر از جمله ناصر خسرو، سنایی، مولوی، سعدی و نظامی نیز از نقد جانانه مؤلف در امان نماندند.»

اولاً، از «سراینده حماسه‌سرای» شروع کنیم. آنچه را در مورد فردوسی نوشته‌ام این است: «... این همین فارسی ناسره» است که قند است و نه فارسی سره «شاهنامه فردوسی» که ملو از عبارات و مفاهیم نژادپرستانه است و تخیلی محض» (ص ۱۹۱). این عبارت، برای آن‌که ملی‌گرایی ایرانی نیستند «فولی است که جملگی برآیند». توهین مکرر فردوسی به تورانیان و یونانیان و تازیان و مسیحیان و یهودیان و بوهالیان و تحقیر آنان اگر به مفهوم «نژادپرستانه» یا «قومپرستانه» نیست پس چیست؟ تازه توهین و تحقیر مزبور غالباً همراه و هماهنگ با خودستایی و خودپسندی ملی یا قومی در پرده «هنر نزد ایرانیان است و بس» بوده است. از جهت دیگر، هیچ شاعری نیست که در شعر خود قدرت تخیل

### ۸. حتی، نه «سکندری»!

بر خلاف آنچه در بررسی و نقد مورد بحث آمده نگارنده در عنوان کردن مسئله «دین - مذهب» به عنوان یکی از عوامل مودی «بحران هویت قومی در ایران» دچار هیچ «لفزش» یا «بهام»ی نشده و در این «گنگرگه تنگ عقابیت» عاقبت به خیر، «سکندری» هم نخورده است. اکثریت قریب به اتفاق مردمان امروزی ایران مسلمانند و بیشترین اینان شیعیان جعفری اثنی عشری هستند. با توجه به اینکه هم مسلمان سنی و هم غیرمسلمان مسیحی و یهودی «و بهایی و بابی به رسمیت قانونی شناخته نشده» وجود دارند همگونی و یکسانی دینی - مذهبی بی‌چون و چرا نمی‌تواند در جامعه ایرانی به وجود آید. این امر، حداقل از دیدگاه خود اقلیت‌های مزبور - خواه به تصور محض یا تجربه عملی تلخ - ایجاد اشکال کرده و به شکلی به ایجاد بحران هویتی منجر شده که از دید یک محقق «حتی هم اگر مسلمان شیعی جعفری اثنی عشری مؤمن باشد که هست» نباید مخفی بماند. قاعده «شمارش امر و استقصای» (رنه دکارت) نیز ناظر به چنین «مخفی نماند» هاست.

مؤلفان کلاسیک مسلمان، زیاد از «ملل و نحل» که معنی و مفهوم صرف دینی و مذهبی نداشتند. سخن گفته و آثار مفصلی در این موضوع بر جای گذاشته‌اند. خواجه حافظ هم «جنگ هفتادو دو ملت» آنها را همه را یکجا عنر نهاده که «چون ندینند حقیقت ره افسانه زند» و در غرقاب بحران غوطه‌ور گشتند. محققان که تنش این گروه‌های اجتماعی دینی را در نیاید از جامعه خویش بی‌خبر است. به رسمیت شناختن ادیان یا مذاهب خاصی در قانون اساسی سابق و لاحق ایران و نماینده داشتن بیرون آنها در مجلس شورای ملی پیشین و مجلس شورای اسلامی کنونی و گنجاندن آموزش زبان و دین و تاریخ خود در کنار برنامه رسمی آموزشی کشور، دلیل تصفیه و تسویه نهایی همه روابط گروه‌های مزبور با اکثریت شیعه حاکم در جامعه نیست. سخن ما این است که بین جامعه‌ای که از لحاظ دینی متجانس است و دیگری که نیست فرق‌هایی وجود دارد که باید مورد مذاکره قرار گیرد. تازه اگر همه همه ایرانیان مسلمان شیعی جعفری اثنی عشری باشند باز هم می‌توانیم هم از لحاظ «فقهی» (که کی مقلد کلام مجتهد است) و نیز از دیدگاه «قومی» ریشه‌ای از بحران در این میان عیان دید. برای مثال، به استثنای عده قلیلی از صابئیان (مندلیان)، همه قوم عرب خوزستان مسلمان شیعی جعفری اثنی عشری‌اند. اما با توجه به «عربیت» آنها، از حقوقی چون تعلیم و تعلم به زبان بومی قرآنی در کنار برنامه آموزشی رسمی کشور - یعنی به همان ترتیبی که برای اقلیت‌های دینی غیرمسلمان ایرانی معمول است - محروم‌اند. این محرومیت در بطن همان تشیع علوی مسئله‌آفرین و بحران‌زاست. این امر در سنوات اخیر و به قرار مسموع، سبب نفوذ گرایش‌های اسلامی دیگر در میان اُحدا و افرادی از آن مردم شده است که مستلزم بررسی بسیار عمیق می‌باشد و البته که نوشته مفصل مستقلی را ایجاد می‌کند. خلاصه اینکه در تعامل با مواجهه «اکثریت» (دینی - مذهبی) با «اقلیت» (دینی - مذهبی)، حتی اگر هم اقلیت مورد نظر کاملاً دنی‌نمود و کلیدی (مانند یهودیان در آمریکا) باشد باز هم به شکلی در معرض خطر و بر لب پرتگاهی به نام اکثریت مسلط است. در یک جامعه دینامیک هم «کس را وقوف نیست که احوال روزگار چیست».

### ۹. سخن آخر

آقای دکتر رضایی در «خلاصه و نتیجه‌گیری» نقد و بررسی ارزنده خود نکات دیگری یادآور شدند که ضرورت دارد به آنها نیز اشارتی بکنم. اولاً؛ ایشان نوشته‌اند که نویسنده کتاب بر آن است «... که ایران دچار بحران هویت قومی است و تنها راه [حل] برقراری نظام دموکراسی [اجتماعی / اقتصادی] و تأکید بر خود مختاری قومی [و استانی] و نهایتاً تقلیل لفظ ملت ایران به «جوامع مختلف ایران» [؟] (ص ۲۵۷) است». اگر ایشان به شکلی قائل به بحران مورد نظر - به عنوان یکی از

## باید به اصالت «مردم» به عنوان گروه‌های اجتماعی و فرهنگ و زبان و تاریخ و روانشناسی اجتماعی و

### نظام‌های ارزشی آنها

### به دور از تعصبات خود آنان،

### اعتنا کرد

مسائل مبتلا به جامعه ایران نیستند که دیگر زبان مشترک تخصصی جامعه‌شناختی در این مورد به‌خصوص بین مؤلف و ناقد نخواهد بود. از جهت دیگر، هرگز تنها راه حل بحران قومی مزبور را به شکلی که ایشان روایت کردند، مورد بحث قرار ندادیم. من فقط و فقط تحت عنوان «گامی در راه تخفیف بحران» (صفحات ۲۰۶-۱۹۸) - آن‌هم نه به عنوان یک راه‌حل قطعی و نهایی - که از عهده‌اندیشه و تجربه بنده خارج است. به یادآوری شش عامل پرداخته و برای اجرای هر کدام قیود و شروطی عنوان کردیم. برای مثال «خودمختاری» را برای همه استان‌ها - و نه تنها برای قومیت‌های مختلف - مد نظر قرار دادیم. آن‌هم در پرتو یک حکومت مرکزی مقتدر. در واقع تیر مورد نظر «مهران مقتدر مستقل و استن مرفه خودمختار» (ص ۲۰۳) است. در هیچ سطر و صفحه‌ای از کتاب (از جمله صفحه ۲۵۷ یاد شده در بالا) از «جوامع مختلف ایران» سخنی به میان نیلوردیم. عبارت مزبور از آن خود دکتر رضایی است. البته که در منطق جامعه‌شناسی، عبارت مزبور رواست و از هر گونه پیشدورسی سیاسی و غیر آن خالی است. زیرا که چون غرض از جامعه (society) یک سازمان اجتماعی (Social Organization) یا یک نظام اجتماعی (social System) است پس می‌توان اصطلاح مزبور را بر مردمان یک قبیله یا ده یا شهر یا استان یا کشور اطلاق کرد و برای مثال گفت: «جامعه‌ده حسن آباد علیا» و «جامعه‌ده حسن آباد سفلی» یک مثل واقعی از استعمال اصطلاح «جامعه» نیز به خاطر دارم و آن تحقیق و نوشته آقای مهندس علی نودریور است که تحت عنوان: «از دواج در جامعه سنتی اعراب خوزستان» انتشار یافته است.

ثانیاً؛ ایشان نیز مرقوم داشته‌اند که «مهم‌ترین مشکلی که خوانندگان کتاب با آن روبرو هستند این است که نویسنده هویت قومی را هم‌عرض هویت ملی قرار داده و احساس می‌کند که یا باید هویت ایرانی را انتخاب کنند و یا [یا] هویت قومی را. در صورتی که این هویت‌ها در طول یکدیگرند نه در عرض هم.»

اینجانب به گروه‌های اجتماعی تشکیل‌دهنده شهروندان یک کشور به عنوان «جامعه» نه «ملت» می‌نگرم و در این دید تحلیلی جامعه‌شناختی قصد بر «تقلیل ملیت به قومیت» نیست. در این دیدگاه همه گروه‌ها در موازات یا امتداد یا طول یا عرض همدیگر قرار می‌گیرند و به فراخور حال خود متساوی الحوق‌اند. ملیت‌ها یا قومیت‌ها با هم باقت «جامعه» ایران یا عراق یا ترکیه را. و نه ملت ایران یا عراق یا ترکیه - را تشکیل می‌دهند. در این طرح کشور و جامعه به مثابه «خلاف» می‌باشد برای «مظروف» گروه‌های اجتماعی مختلف خواهد بود. گروه‌های مزبور هر کدام در این ظرف منزلت خود را دارند و نقش‌های خود را ایفا می‌کنند. این نقش و آن منزلت در قالب یک سازمان سیاسی «فدرال» (و نه کنفدرال) قابل تصور و در خور پیاده کردن و شنیدن است. این برداشت از مردم یک کشور و این راه یافتن به واقعیت وجودی و هویت گروهی آنها، تنش‌های «ملی - قومی» را که

حتی ما زنده‌رانی - گیلانی - یزدی - کرمانی در مقابل هم را در مقایسه با همه آذری‌های «خطه آذربایجان» شامل می‌شود از بین خواهد برد. بدین معنی، با اینکه همان خطه را بر حسب ضرورت‌های تاریخی (و یا غیره) به چندین استان تقسیم کرده‌اند همه آذری‌های آنجا خود را یک مجموعه یا یک قوم واحد تلقی می‌کنند. ظاهراً هم برای همین است که نشریه دو زیباة «شمس تبریز» خود را رسماً نشریه «شمال غربی» کشور می‌داند و زبان گوی همگان در آن منطقه یا خطه چند استانی ایران است.

در خاتمه نگارنده سپاسگزار همکار گرامی جناب آقای دکتر احمد رضایی و «سالمات‌علوم اجتماعی» است که - علاوه بر چند بررسی و نقد دیگری که در ایران و آمریکا از کتاب «بحران...» به عمل آمده - خود نیز این مجال را به اینجانب داده‌اند که نکات تازه‌ای را در پیام و پیاموزم و تأمل بیشتر و عمیق‌تری در زمینه هویت قومی و بحران آن در جامعه‌های چون جامعه ایران بپردازم. آنچه هم بر حسن تبادل آزاد آراء و افکار مترتب می‌شود همین است و همان به، ضمناً به تصور خود اینجانب «مهم‌ترین مشکلی» که (بعضی خوانندگان کتاب با آن روبرو می‌شوند این است که نگارنده طرح و تعریف تقریباً نوی از واقعیت وجودی تاریخی مردمان سرزمین چون ایران (و کشورهای مشابه) ارائه کرده است و بر مبنای آن هم گامی برای تخفیف بحران هویت قومی بر روی کاغذ بر داشته است. در اینجا هیچ سقفی را نشکافتم و هیچ گروهی را هم به «تجزیه‌طلبی» تحریض و ترغیب نکردیم، بلکه عکس آنرا مد نظر قرار دادیم. در واقع من «روزنه‌ای» را برای همگان در «خلقه ایران» باز کردیم تا مخصوصاً قومی بتوانند خود را از لابه‌لای آن ببینند و در پرتو جامعه بزرگ در یابند و با قناعت نفس سرفراز کنند. این طرح و تعریف دینی یا قومی یا سوسیالیستی یا ملی یا عقیدتی سیاسی نیست بلکه جامعه‌شناختی است که در عین حال نفی هیچیک از آن گرایش‌ها را نمی‌کند بلکه همه آنها را در اندرون خود جای می‌دهد. به همین جهت هم که کسانی که دیرزمانی عادت کرده‌اند که با آن دیدهای یکجانبه پندیده‌های اجتماعی را تجزیه و تحلیل کنند نمی‌توانند به سهولت و طیب خاطر آنرا یک شبه بپذیرند و بلافاصله تغییر گرایش دهند. اجازه بفرمایید که با کمال فروتنی و با لحنی «طنبی» کمی بزنم و «دعای» بکنم که در این رهگذر، «شیوه تازه نه رسم باستان آوردیم».

### پانویس‌ها:

۱. واژه (عربی) «شفافیت» - که در سنوات اخیر رواج خاصی در ایران یافته - نمی‌تواند به معنی «خالص بودن» یا «سره بودن» به کار رود. تنها معنی آن در زبان اصلی همان خاصیت «شیشه» و «بلور» و نظایر آن است که می‌توان در پشت آنها آتیه را به وضوح دید یعنی همان (transparency) به زبان انگلیسی است.
۲. طبق رویه‌های قضایی دادگاه عالی فدرال آمریکا (Supreme Court)، شهروندان پرچم این کشور - که تا به حال چندبار توسط بعضی آمریکایی‌ها صورت گرفته - قابل تعقیب قضایی نیست زیرا که در چهارچوب بیان احساسات و عقاید سیاسی فرد قرار می‌گیرد و قانون اساسی ضامن آن است.
۳. غرض، ترد عشق باختن است.

- Bannerji, Himani: The Dark side of the Nation  
Canadian scholars Press, Toronto, ۲۰۰۴

۵. نگارنده در سیزدهمین کنفرانس «سیرا» مقاله‌ای تحت عنوان Who are the Iranians ارائه کرده بودم که با توجه به آن می‌توان این تعریف عام را از فرد «ایرانی» به دست داد: «ایرانی کسی است که در ایران به دنیا آمده و یا در ایران به عنوان شهروندی تبعه زندگی می‌کند و یا خود را ایرانی معرفی نماید و یا به شکلی به تاریخ و میراث فرهنگی ایران در فرایند تحول جامعه ایرانی وابسته و پیوسته باشد».

۶. نوشته‌ای در دست تکمیل دارم تحت عنوان «پدیده عرب در شاهنامه فردوسی» که طی آن نیز نشان خواهم داد به اینکه برخلاف تصور بعضی‌ها، فردوسی بالضروره ضد عرب نبود و شاهنامه کم و بیش ناظر به خوب و بد آنان از دیدگاه اوست.